



درآمد:

امکان گفت و گو با آیت الله مهدوی کنی از دو جهت، ضعیف به نظر می‌رسید. یکی از باب کسالت ایشان و دیگر استنکافی که پیوسته از مصاحبه و گفت و گو دارند، لیکن بر خلاف تصور ما، ایشان حق دوستی و مصاحبت با مرحوم آیت الله طالقانی را به تمامی به جا آوردند و نزدیک به دو ساعت با همان وقار، متانت، اعتدال و خوی لطیف آمیخته با مطایبات شیرینی که شیوه مالوف ایشان است، با ما سخن گفتند. خواننده در این مصاحبه به نیکی در خواهد یافت که چگونه می‌توان در عین برخورداری از منش و شیوه اصولگرایانه، همچنان بر صراط انصاف، اعتدال، و حق شناسی گام زد. از عالم فرزانه، حضرت آیت الله مهدوی کنی که فرصت بهره‌مندی از محضر صمیمی خویش را برای ما فراهم آوردند، صمیمانه سپاسگزاریم.

«منش فکری و عملی آیت الله طالقانی» در گفت و شنود شاهد یاران با آیت الله محمدرضا مهدوی کنی

عظمت روح او همه را تحت تاثیر قرار می‌داد...

از طرف امام هم به نخست‌وزیری انتخاب شده بودند، بعضی از مسائلی را که امام می‌فرمودند، می‌گفتند من نمی‌توانم عمل کنم. امام در جلسه‌ای خصوصی درباره مهندس بازرگان این جمله را فرمودند که، «مهندس بازرگان مرد مسلمانی است، ولی من سلیقه‌اش را قبول ندارم.» یعنی ایمان و اسلام ایشان را امام صراحتاً قبول داشتند. به هر حال کسانی که در کنار مرحوم آیت الله طالقانی بودند، مردمان مؤمنی بودند و سیاستمدار و دانشگاهی و امروزی هم بودند. این یک امتیاز مرحوم طالقانی بود که دینی بودند و امتیاز دومشان این بود که ثبات قدم داشتند. ثبات قدم دو معنا دارد. یکی آنکه فرد راهی را که شروع کرده، ادامه دهد و این ممکن نیست مگر با بصیرت. «الساثر الا غیر بصیرته»، کسی که با غیر بصیرت وارد راهی شود، گویی بی‌راهه می‌رود. ایشان راهی را با بصیرت انتخاب کرده بودند. معنای دوم ثبات قدم این است که انسان تلون نداشته باشد. بسیاری از سیاستمداران به تناسب اوضاع تغییر می‌کنند. ایشان اینگونه نبودند و به همین دلیل امام در بیانات جالبشان پس از رحلت ایشان، تعبیر ابودر را به کار بردند. ابودر در هر جا که رفت، ثابت قدم بود. هر جا که بود، چه در شام، چه در مدینه و چه در ربه، دنبال امیرالمؤمنین (ع) بود. مرحوم آیت الله طالقانی واقعا این طور بودند و لذا دوران زندگی‌شان به زندان و تبعید گذشت. ما طلبه‌ها که از قم می‌آمدیم، دنبال قاندها و پیشگامانی می‌گشتیم که ثبات قدم داشته باشند، زیرا به عنوان شاگردان امام، از ایشان ثبات قدم را آموخته بودیم. دلمان نمی‌خواست مثل اوایل ۱۵ خرداد شود که در ابتدای امر بسیاری از علما در صحنه حضور داشتند، ولی اوضاع که دشوار شد، عقب‌نشینی کردند. ما نمی‌خواهیم آنها را ملامت کنیم. بالاخره هر کسی تا حدی ثبات قدم دارد و می‌تواند بماند. عده‌ای تا مرحله‌ای می‌توانستند پیش بیایند

ارزش‌های مذهبی بر تفکرات آنها حاکم نبود. خصوصیت دینی بودن و ارزشی بودن از ویژگی‌های بارز آیت الله طالقانی بود و دوستان خاصی هم که داشتند؛ مثل مرحوم مهندس بازرگان و مرحوم دکتر سحابی که با ایشان بودند و فکرشان را می‌پسندیدند و به ایشان علاقمند بودند، همین ویژگی دینی را داشتند. مرحوم مهندس بازرگان که بعد از انقلاب نخست‌وزیر شدند، در بعضی از روش‌ها با امام موافق نبودند. یادم می‌آید زمانی که ایشان از جانب امام به نخست‌وزیری منتصب



به ایشان بیشتر از ما احترام می‌گذاشتند، جا هم داشت. این مسئله را باید مورد توجه قرار داد که ایشان یک شخصیت بین‌المللی بود، ما نبودیم. مرحوم آیت الله طالقانی در مبارزه و سیاست سابقه طولانی داشت، شناخته شده و جهانی بود. مخصوصاً اینکه در میان نهضتی‌ها بود و تشکیلاتی داشتند. ما تشکیلاتی نداشتیم و طلبه‌های جوانی بودیم.

شدند، برای ایراد سخنرانی به دانشگاه رفتند و بنده و شهید مفتاح و شهید باهنر و شهید مطهری هم از طرف امام مأموریت داشتیم که در دو طرف ایشان حضور داشته باشیم. مرحوم بازرگان در آخر سخنرانی خود گفتند که، «ای بختیار لر! بیابشو چرا!» مرحوم مهندس بازرگان در عین حال که انقلابی بودند و

ضمن تشکر از حضرت‌تعالی به خاطر شرکت در این گفت و گو، ابتدا سخن را با نحوه و کیفیت آشنائی جنابعالی با مرحوم آیت الله طالقانی آغاز می‌فرمایم. «بسم الله الرحمن الرحیم، الذین یبلغون رسالات الله و لا یخشونه ولا یخشون احدا الا الله و کفی بالله حسیبا» (۱) موضوع بحث ما از دوران جوانی شروع می‌شود و ارتباط علمی، و نه سیاسی‌ای که در آن دوران با ایشان داشتیم. هنگامی که در قم بودیم و تحصیل می‌کردیم، نوشته‌های مرحوم آیت الله طالقانی، چه تفسیر و چه نوشته‌های دیگری که ایشان در اصول عقاید، مسائل اجتماعی و سیاسی و به خصوص مطالبی در رد مارکسیسم نگاشته بودند، مورد مطالعه و علاقه ما بود. جوان بودیم و در قم تحقیق و مطالعه می‌کردیم. تفسیر ایشان و سبک ورودشان به بحث‌های تفسیری بسیار برای ما تازگی داشت. این دوران مربوط به قبل از خرداد ۴۲ است. بعد از اینکه بنده از قم به تهران آمدم، علاقه داشتم که با شخصیت‌های روشن بین علمی و دینی که مسائل را با دید دیگری نگاه می‌کردند و مطالعاتی داشتند، آشنا شوم. از جمله این شخصیت‌ها مرحوم آیت الله طالقانی بودند که ما خدمت ایشان شرفیاب می‌شدیم و در جلساتی خاص، از محضر ایشان استفاده می‌کردیم تا دورانی که مبارزات علنی شدند. البته مرحوم آیت الله طالقانی رسماً عضو جامعه روحانیت نبودند و ما این افتخار را نداشتیم که ایشان عضو شورای مرکزی آنجا باشند، ولی دوستان ما خدمت ایشان شرفیاب می‌شدند و از نظرات ایشان در مسائل سیاسی استفاده می‌کردند. خصوصیتی که ایشان در مسائل سیاسی و اجتماعی داشتند، به نظر بنده دو جنبه داشت. یک جهت اینکه دینی فکر می‌کردند، چون سیاسیون آن زمان، کمونیست هم که نبودند، غالباً ملی فکر می‌کردند و چون ملی‌گرا بودند، عمدتاً اصول و



می بردند عکس بگیرند، یک آقای جلیوی ما بود که از زیر چشمبند دیدم لباس بلند تنش هست.

لباسشان را نمی گرفتند؟

برخلاف ما که همه لباس هایمان را می گرفتند، قیای ایشان را نمی گرفتند، ولی عمامه شان را می گرفتند... البته زندان کمیته مشترک را می گویم نه زندان اوین را. ایشان در آنجا قیادداشتند و عرقچین سرشان بود. حتما عکس ایشان را در آن حالت دیده اید. به هر حال ایشان می گفت که عکاس اسم آن آقا را پرسید و ایشان گفت سید محمود طالقانی هستم. آقای هاشمی را هم این طور فهمیدم گرفته اند که در بندی که بودم، نگهبانی بود که داشت با کسی صحبت می کرد که من حس کردم صدای آقای هاشمی است. از نگهبان پرسیدم، «این آقا کی بود؟» گفت، «آقای هاشمی بود.» اما آقای لاهوتی در بند ما نبود. به هر حال در بازجویی ها متوجه شدیم که با آقایان پرونده مشترک داریم. دو ماهی در کمیته مشترک بودیم و بازجویی هایمان تمام شدند و منتقل شدیم به اوین. در راه هم که ما را می بردند، چشم هایمان را می بستند. شب بود. در اوین چشم هایمان را بسته بودند و ما را به اتاقی بردند و در آنجا چشم هایمان را باز کردند و دیدیم که آقایان نشسته اند. آقای طالقانی و آقای انواری و آقای منتظری و آقای لاهوتی و مرحوم آقای ربانی شیرازی و آقای هاشمی و افراد دیگری که در بهداری اوین با هم بودیم. در حقیقت دوران فضای باز سیاسی پیش آمده بود و ما را از کمیته مشترک کشیدند به آنجا و در واقع می خواستند معامله کنند. آقایان قبل از من آمده بودند. شب خوبی بود و بعد از مدت ها شکنجه و زجر، با زیارت آقایان خیلی خوش گذشت. چند روزی هم در بهداری اوین بودیم و دوباره ما را منتقل کردند به کمیته مشترک. اول از همه مرا خواستند. عضدی در جلسه ای که آقایان جمع بودند، می گفت، «این مهدوی خیلی بدجنس است! تا به حال یک کلمه حرف راست به ما نرفته.» هر چه بود دوباره ما را بردند کمیته مشترک. در آنجا باز جدا بودیم. دوسه روزی طول کشید و من دیدم آقایان جمع هستند و لباس هایشان هم نشان است. من لباس نداشتم که به من دادند و پوشیدم. به هر حال نفهمیدم چه شد که ما را بردند کمیته مشترک و دوباره برگرداندند اوین. حتی از ما سؤال و جواب هم نکردند، فقط ما را آوردند و برگرداندند. بالاخره آن شب دوباره برگردیم بهداری. در گوشه و کنار تلویزیون های مدار بسته بود. دوستان می گفتند کولر است! چون گاهی یک صدائی می داد. من گفتم، «این کولر نیست. ما هر کاری انجام دهیم، اینها ضبط می کنند.» خیلی حرف ها زده بودیم. بعدها سرهنگ رئیس زندان اوین که آمد، غیرمستقیم یک حرف هایی

می آوردند. دوستان از طرف ایشان می آمدند و می گفتند، «آقا می گویند این آقای مهدوی چرا این قدر مردم را خسته می کند؟ دعا را بخوانید و تمام کنید.» ما نماز قضا را که می خواندیم، بعد یک منبر داشتیم و بعد احیا می گرفتیم. به هر حال آن شب ها تشریف داشتند و در حیاط بودند، چون هوای داخل مسجد، سنگین و جمعیت هم زیاد بود. در هر حال چنین تعامل هایی و دوستان مشترکی داشتیم و کسانی که از شاگردان آقا بودند، آنجا می آمدند. گاهی هم همدیگر را نمی دیدیم، ولی ارتباطمان توسط این دوستان برقرار بود. آنها گاهی پیغام هایی را از طرف آقا می آوردند. به یک معنا می توان گفت که بیشتر یک ارتباط معنوی برقرار بود تا ارتباط فیزیکی. حضرتعالی در مسجد هدایت هم سخنرانی داشتید؟

خیر، چیزی یادم نیست. در انجمن مهندسی که جمعها تشکیل می شد، گاهی صحبت می کردم، ولی از مسجد هدایت چیزی یادم نیست. به هر حال ارتباط به این شکل برقرار بود تا به زندان رفتیم. من و مرحوم آیت الله طالقانی در زندان یک پرونده مشترک داشتیم. ما به خانواده هایی که سرپرستان زندانی بودیم، کمک می کردیم. در مسجد صندوقی داشتیم به نام صندوق کمک به مستمندان و بیماران و به قول ساواکی ها، نام این صندوق پوششی بود برای کارهای اصلیمان. صندوق چون به اسم بیماران و مستمندان بود، مردم کمک می کردند. اگر به اسم دیگری بود، می ترسیدند بیایند و کمک کنند. به هر حال ما در آنجا کمک هایی می کردیم. بعد از قضایائی که عرض کردم در شب ۲۳ رمضان سال ۵۲ پیش آمد و مرا به بوکان تبعید کردند. بعد از چند ماهی آمدند و مرا گرفتند و به تهران آوردند و به زندان کمیته مشترک بردند. من نمی دانستم علت این کار چیست، چون به دو سال تبعید محکوم شده بودم و یکمرتبه دیدم که مأموران آمدند و ریختند و آوردند تهران. می پرسیدم چرا؟ می گفتند ما نمی دانیم. وقتی به کمیته مشترک آمدم، از نوع سواتالی که می کردند، دیدم قضیه مربوط به همین کمک هاست. در ضمن نمی دانستم که در این پرونده، دوستان مشترکی هم دارم.

و دشمن مشترک!

بله، آن کسی که همه ما را گرفتار کرده بود، وحید افراخته بود. اعتراف کرده بود و من و آقا و آقای لاهوتی و آقای هاشمی را در ارتباط با این پرونده گرفتند. هر کدام پرونده های جدا هم داشتیم، ولی کمک به انقلابیون و خانواده های زندانیان سیاسی، پرونده مشترک همه مان بود. یکی از هم سولوی های ما بعد از چند وقت گفت که آیت الله طالقانی را هم گرفته اند. پرسیدم چطور؟ گفت موقعی که ما را



ایشان برخورد پدرا نه ای با جوان ها داشتند که به وضوح بالاتر از برخورد ما بود. البته چنین برخوردی برای ایشان شایسته بود و برای ما شاید نبود. شیوه ما در جایگاهی که بودیم باید همان گونه بود که برخورد کردیم، اما ایشان در جایگاه خودشان باید همین جور برخورد می کردند.

و مراحل بعدی سکوت کردند. البته آقایان علما سازش نمی کردند، ولی سکوت کردند. آیت الله طالقانی این طور نبودند. ثبات قدم ایشان موجب می گردید که ایشان را، چه قبل از ۱۵ خرداد و چه بعد از آن، پیوسته در مسیری که انتخاب کرده بودند، حاضر ببینیم و آن چیزی نبود جز آزادی و استقلال کشور در زیر سایه اصول اسلامی. مادر این دوران با ایشان آشنا شدیم که دوران بعد از ۱۵ خرداد و شرایط، بسیار دشوار بود و نمی شد جلسات علنی و مستمری را برگزار کرد و جلسات به شکل مخفی تشکیل نمی شدند و آن هم نه در یک مکان ثابت و مشخص که توجه ساواک جلب شود، به خصوص زمانی که شرایط بسیار سخت شد و ساواک همه چیز را تحت نظر داشت. این نکته را بیشتر رعایت می کردیم. ما دوستان مشترکی داشتیم که هم به مسجد هدایت می رفتند و همه به مسجد جلیلی می آمدند، چون مرحوم طالقانی هر شب نماز جماعت نداشتمند و لذا مهندس بازرگان و سایر آقایان برای نماز جماعت به مسجد جلیلی می آمدند. در مراسم نیمه شعبان، همیشه همه از جمله خود آقا به مسجد جلیلی تشریف می آوردند. در شب احیای سال ۵۲، در شب ۲۳ رمضان که مرا دستگیر و تبعید کردند، آقا تشریف داشتند. دوستان گفتند که «آقا در حیاط نشسته اند.» در مسجد هدایت، برنامه شب احیا را زود تمام می کردند؛ چون مریدان ایشان «تا نصف شب بمان» نبودند و ایشان هم جلسه را زود ختم می کردند؛ اما تا نصف شب می ماندیم و احیایمان هم احیای سنتی بود. در عین حال که انقلابی بود، سنتی هم بود. من نماز قضا هم می خواندم. خواندن صد رکعت نماز در شب های احیا رسم بود. علما می گفتند نماز قضا خوانده شود که لااقل بندگان خدایی که شب احیا می آیند، نمازهای قضا خود را بخوانند و واجبتان را انجام بدهند. بنده هم نمی توانستم شش شبانه روز بخوانم و سه شبانه روز می خواندم. آقا که تشریف





درس تفسیر ایشان را همه می‌نشستیم. ایشان سوره انعام را شروع کردند. می‌گفتند که قبل از زندان می‌خواستیم این تفسیر را شروع کنیم که نشد و در اینجا تفسیر جالبی می‌گفتند که همه ما استفاده می‌کردیم.

معناست؟ امام می‌فرمودند یک وقت نجاست ممکن است به معنای سیاسی باشد نه به معنای میکروب. نجس بودن شراب یک مفهوم دارد، نجس بودن بول یک مفهوم دیگر دارد. آنها ممکن است از نظر آلوده بودن، نجس باشند. نجاستی هم داریم که به معنای آلودگی نیست. ممکن است آن فرد کافر، خیلی به پاکیزه باشد، حتی بیشتر از بعضی از مسلمان‌ها، ولی این مرزبندی باید یک جنبه عملی داشته باشد. حتی شراب هم ممکن است میکروب نداشته باشد، ولی وقتی می‌گوییم نجس است، برای این است که از همان ابتدا تنفیری را ایجاد کند و این مرز، باقی بماند. اگر می‌خواستند فقط بگویند سیاسی است، آن اثر را نداشت. باید فاصله قائل شویم از این فاصله، یک فاصله مذهبی و فرهنگی است و لذا ما در زندان دیدیم که این مرز شکسته را باید احیا کنیم. به این جهت بود که فتوایی نوشته شد که کسانی که خدا و پیامبر اسلام (ص)

زد که فهمیدیم همه حرف‌های ما را گوش کرده‌اند. مسئله روضه‌ای هم که آقای انواری خواند، خوشمزه است. آقای انواری صدای خوبی هم داشت. آقا را منتقل کردند به آنجا و اولین بار بود که به آقا گفته بودند لباسشان را در بیاورند. دفعات دیگر این را به آقا نگفته بودند. واقعاً هم به ایشان بیشتر از ما احترام می‌گذاشتند، جا هم داشت. این مسئله را باید مورد توجه قرار داد که ایشان یک شخصیت بین‌المللی بود، ما نبودیم. مرحوم آیت‌الله طالقانی در مبارزه و سیاست سابقه طولانی داشت، شناخته شده و جهانی بود. مخصوصاً اینکه در میان نهضتی‌ها بود و تشکیلاتی داشتند. ما تشکیلاتی نداشتیم و طلبه‌های جوانی بودیم. به هر حال همه به ایشان احترام می‌کردند، این بار این کار را نکردند. طرف مأمور عادی بود و به ایشان گفته بود لباس هایتان را در بیاورید. ایشان هم می‌گفتند من این لباس‌ها را نمی‌خواهم و کتیف است و نمی‌پوشم. بعد پرسیدند «رسولی کجاست؟» رسولی از طایفه بازها نبود، از طایفه کبوترها بود. تهرانی و از غندی و دیگران از طایفه بازها بودند. رسمشان این طور بود که یک عده با فحش و کتک و یک عده با محبت و نرمش، اقرار می‌گرفتند، رسولی جزو کبوترها بود که با مقدم ارتباط داشت. به هر حال آقا گفته بودند رسولی کجاست؟ به قول آقای انواری «این رسولی؟» توی روضه‌ای که آقای انواری خواند، می‌گفت «فقال السید: این رسولی؟ ان لالیس هذا...» این لباس‌های کهنه را من نمی‌پوشم. ایشان خوانده بود. آنها ضبط کرده بودند. گوش می‌دادند و می‌خندیدند. به هر حال آقا لباسشان را در بیاورند. در آنجا دو نکته مهم مطرح شد. یکی اختلاط بچه مسلمان‌ها با بچه کمونیست‌ها و مادیونی که ملحد بودند. ما می‌دیدیم که در زندان بچه مسلمان‌ها تقریباً

مقهور جو کمونیست‌ها هستند. حتی مجاهدین خلق که می‌گفتند ما مسلمان هستیم، تحت تأثیر آنها بودند. از نظر غذا و لباس مشترک بودند. بحث طهارت و نجاست که در فقه ما مطرح است، آنجا مطرح نبود. در بند ۱۱ اوین که ما بودیم، این حرف‌ها نبود، ولی می‌شنیدیم که در بندهای دیگر و در زندان قصر، کمون مشترک داشتند. لباس‌ها را روی هم می‌ریختند و می‌گفتند «این حرف‌ها که این لباس مال من است و آن زیرپوش مال اوست، خصلت‌های بورژوازی است و ما باید با این نوع خصلت‌ها مبارزه کنیم. مال من و مال تو نداریم.» آنها لباس‌ها را می‌ریختند روی هم و هر کس هر چه می‌خواست می‌رفت می‌گرفت. همه چیز مشترک بود. از لحاظ غذا، از لحاظ ظرف مشترک بودند و چیزی به عنوان طهارت و نجاست که در فقه ما مطرح است، نداشتند. ما هفت هشت نفر که وارد آنجا شدیم، این مسئله را پیش کشیدیم که وقتی بچه مسلمان‌ها این حریم را شکستند، مسائل دیگر هم دنبالش هست. عملاً هم می‌دیدیم جوان یا دانشجویی که از بیرون زندان وارد می‌شد، اینها دورش را می‌گرفتند و او مقهور آن جومی شد و با مسلمان‌ها و بعضی از روحانیونی که در بندهای دیگر بودند، ارتباطشان را قطع می‌کردند. یعنی اینها از همان اول به شکلی دور بچه‌ها را می‌گرفتند که ارتباطات قطع می‌شد. با قطع ارتباط، آنها را از نظر فکری، عقیدتی هم تحت تأثیر قرار می‌دادند و متأسفانه بسیاری از جوان‌ها، مسلمان وارد زندان می‌شدند و کمونیست و ملحد بیرون می‌رفتند. یکی از علل این مقهور شدن و محکوم شدن و تحت تأثیر قرار گرفتن بچه مسلمان‌ها این بود که آنها حریم را می‌شکستند. ما می‌گفتیم، «وقتی اسلام می‌گوید این پاک است و آن نجس است، برای بقای حریم بین اسلام و کفر است.» حالا نجاست کافر به چه

را قبول ندارند، کافر تلقی می‌کنیم و کافر از نظر فقه شیعه، نجس است و مسلمان‌ها باید احتیاط کنند و در عین حال گفتیم روابط انسانی باید باقی بمانند و یک وقت بچه‌ها خیال نکنند که وقتی می‌گوییم آنها نجس هستند، با آنها قهر کنند و یا به طور کلی ارتباط‌های اخلاقی و معمولی را کنار بگذارند. کمونیست‌ها در بند ما هم بودند و با آنها سلام و علیک و احوالپرسی داشتیم، ولی همان بند ۱ را به دو قسمت کرده بودیم.

طبقات شما و کمونیست‌ها متفاوت نبود؟

خیر، در یک طبقه بودیم. ظاهراً هفت هشت اتاق بود. چهارتا این طرف، چهارتا آن طرف و فاصله بین آنها دوتا دستشویی بود که یکی را به آنها داده بودیم و یکی مختص ما بود که هر روز آن را با پودر می‌شستیم و آب می‌کشیدیم و طرف‌هایمان را هم همان‌جا می‌شستیم. راهروها را «تی» می‌کشیدیم و اتاق‌ها را جارو می‌کردیم. من و آقای هاشمی هم شیف‌ت بودیم. البته دو نفر از این کار مستثنی بودند. یکی آقا بود، یکی آقای منتظری. این دو نفر را به عنوان ریش سفید، احترام می‌کردیم و بقیه کارها را ما می‌کردیم. حتی آقای انواری هم با اینکه سنشان از ما بیشتر بود، کار می‌کردند.

در مورد فتوا برخی معتقدند که مرحوم آیت‌الله طالقانی به اصرار دوستانشان پذیرفتند که آن را امضا کنند و بعد هم امضایشان را پس گرفتند. در این مورد نکاتی را ذکر کنید. مرحوم آقای طالقانی این نوع برخوردها را تند می‌دانستند. روش ایشان، روش جذب بود و می‌گفتند که باید جوان‌ها را جذب کرد. حتی بعد از این فتوا هم، ارتباط ایشان با جوان‌ها، بهتر از ما بود. بیرون از زندان هم همین‌طور بود. ایشان برخورد پدران‌ای با جوان‌ها داشتند که به وضوح بالاتر از برخورد ما بود. البته چنین برخوردی برای ایشان شایسته بود و برای ما شاید نبود. شیوه ما در جایگاهی که بودیم باید همان‌گونه بود که برخورد کردیم، اما ایشان در جایگاه خودشان باید همین‌جور برخورد می‌کردند. ایشان ابتدا با این فتوا موافق نبودند. می‌گفتند که ما نباید کاری کنیم که اینها را برنجانیم و دور کنیم و ما در واقع «برای وصل کردن آمده ایم» و این فتوا، موجب «فصل» می‌شود، ولی دوستان آمدند و گفتند «مدت‌ها گذشته و با تمام روابط حسنه‌ای که زندانیان مسلمان و آقایان روحانیون با اینها داشته‌اند، هیچ یک جذب نشده‌اند و این احترامی که ما به آنها کرده‌ایم، تنها فایده‌اش این بوده که بچه مسلمان‌ها تحت تأثیر آنها قرار گرفته‌اند. ما اعلام‌نظر می‌کنیم که اینها با ما تفاوت‌هایی دارند.» و ایشان هم پذیرفتند. مسئله پس گرفتن فتوا مطرح نبود، منتهی ایشان در ساعاتی که برای هواخوری بیرون می‌رفتیم، با بچه مجاهدانی که دستگیر شده بودند، برخورد پدران‌ه داشتند، با آنها صحبت می‌کردند و راهنماییشان می‌کردند. واقعاً هم از ایشان، همین شیوه، شایسته بود.

موضوع این بود که می‌گفتند شاید ساواک از این مسئله سوء استفاده کند.

بله، این حرف را خود مجاهدین بعد از صدور این فتوا زدند و در بندهای مختلف این مطلب را منتشر کردند که صدور این فتوا اساساً به تحریک ساواک بوده است، در حالی که این، تصمیم خود ما بود و ربطی به کسی نداشت و به همین جهت هم، بچه‌ها و جوان‌ها را به این فتوا بدبین کردند، در حالی که این فتوا، صرفاً فقهی بود و به هیچ وجه جنبه سیاسی نداشت. ممکن هست که ساواک هم می‌خواست از آن سوء استفاده کند، ولی این، ارتباطی به فتوای ما نداشت، اما مجاهدین همه





از تقید ایشان به عبادات و نوافل و نماز شب و قرائت قرآن عرض کنم. برخلاف آنچه که بیرون می‌گفتند که ایشان سیاسی است ولایت آدم سیاسی به زعم آنها نمی‌بایست مقید به این امور باشد، ایشان بسیار مقید بودند و بنده در زندان، شبی را ندیدم که نماز شب ایشان ترک شود. البته نمازها را همان‌طور که مستحب است، جداگانه می‌خواندند. نماز ظهر و عصر را که به جماعت می‌خواندیم، ایشان نماز عصر را با ما نمی‌خواند.

می‌دادند، وسیله‌ای چیزی نبود که شیر را گرم کنیم. نصف شب که کسی حمام نمی‌رفت، شیرها را داخل سطلی می‌گذاشتیم و زیر شیر آب داغ می‌گرفتیم، ده بیست درجه گرم می‌شد و بعد آن را ماست می‌کردیم. به هر حال از اخلاق آقا عرض می‌کردم که در آن دو سالی که کنار ایشان بودیم، از ایشان عصبانیت ندیدیم، الا یک شب که آن هم داستان بامزه‌ای دارد... آن شب ما خواب بودیم. دیدیم آقای لاهوتی دارد در خواب می‌خندد. هر چه هم صدایش می‌زدیم، بیدار نمی‌شد. پیش را می‌زد به دیوار و می‌خندید. چه خوابی می‌دید؟ نمی‌دانم. من از دیدن این وضع بیدار شدم و شروع کردم به خندیدن. در این اتاق چهار نفر بودیم. آقا بیدار شدند و گفتند، «چه خبر است؟ چرا می‌خندید؟» آقا که این حرف را زدند، خنده بیشتر شد. ایشان هیچ وقت حتی یک کلام تند نزده بود. وقتی که ما ادامه دادیم و نتوانستیم جلوی خنده‌مان را بگیریم، ایشان تشر زدند که، «بسه دیگه». و ما باز خنده‌مان بیشتر شد. هر چه سعی می‌کردیم آقای لاهوتی را بیدار کنیم، بیدار نمی‌شد. در هر حال آقا نمونه اخلاق و شرح صدر بود. نمی‌دانم در خانه چگونه بود، اما در بیرون این‌طور بود. می‌گویند در بعضی جاها، انسان اخلاق واقعی خود را بروز می‌دهد. یکی سفر است و هم‌خانه بودن و از همه بهتر در زندان. در زندان انسان واقعاً زور و رو و باطن افراد را می‌تواند درک کند. رفتاری که ایشان در زندان داشتند، واقعاً عظمت روح ایشان حکایت داشت. بعد از اینکه امام آن مطالب را درباره آقای طالقانی گفتند، من گفتم که واقعاً شایسته ایشان همین بود. ما هرگز غیبتی درباره کسی از ایشان نشنیدیم و اینکه پشت سر کسی حرفی بزنند. همیشه برخورد خوب، صحبت‌های خوب و تحلیل خوب و مسائل را با حسن نیت تحلیل کردن را از ایشان می‌دیدیم، به همین جهت هم بود که ایشان نسبت به ما امتیاز داشت. به اینکه کسانی که خواستند از ایشان سوء استفاده کنند، کاری نداریم، ولی بالاخره اخلاق و زمینه‌هایی را که در ایشان بود، باعث می‌شد که زمینه پذیرش همه، ایشان بود.

یک نکته هم در مورد فتوا یاد رفت بگویم. بعد از صدور فتوای نجاست کمونیست‌ها، یکی از آقایان مجاهدین آمد پیش من و گفت، «فلانی! شما می‌گویید محمدرضا شاه پاک است، اما این بچه‌های مبارز در راه خدا نجس هستند؟ اینها را با این روح بلندی که دارند و فداکارند و گذشت دارند، می‌گویید نجس و او را می‌گوئید پاک؟» من گفتم، «هر دو نجس هستند، او نجاست دیگری دارد و اینها نجاست دیگری. اینها را به دلیل اعتقاد ایشان نجس می‌دانیم و گرنه به مبارزانشان احترام می‌گذاریم.» و واقعاً هم همین‌طور بود و ما در زندان به همه آنها احترام می‌کردیم و هیچ وقت به آنها توهین نمی‌کردیم، ولی آنها به خاطر اینکه ما حکم نجاست نوشته بودیم، برای اینکه اذیتمان کنند، کارهای عجیبی می‌کردند، مثلاً یک روز یکی شان شربت درست کرد و داد به یکی از سران چریک‌های فدایی که اسمش شکرالله بود و او می‌گفتند شکی، فامیلیش یادم نیست، ولی می‌دانم که دزفولی بود. بعد از انقلاب مدتی در زندان بود و بعد محکوم به اعدام شد. بعد از انقلاب پدر و خانواده‌اش نزد من آمدند. مادرش با حجاب و خانواده متدینی هم بودند. این پسر بر خلاف مجاهدین، بسیار مؤدب بود. مجاهدین که می‌گفتند ما مسلمانیم برخورد‌های بدی داشتند، ولی او خیلی مؤدب بود. به هر جهت شربت درست کرده بودند، دادند او خورد و شربت نیم خورده‌اش را به عنوان تیمن و تبرک مصرف کردند، آن هم فقط برای اینکه ما را ناراحت کنند.

شما در سال ۵۹ در مراسم سالگرد مرحوم طالقانی در مسجد هدایت اشاره‌ای به وصیت‌های ایشان کردید. در این باره نکاتی را ذکر کنید.

من زودتر از آقا از زندان آزاد شدم و ایشان فرمودند من یک وصیت‌هایی دارم. اگر زودتر از شما از دنیا رانم، به بچه‌هایمان

طبیعی است. چیز غیر طبیعی نیست. بالاخره در بحث‌های طلبگی پیش می‌آید. الان هم کسی بحث‌هایی نظیر بحث‌های مرحوم طالقانی را پیش بکشد، ممکن است خیلی‌ها زیر بار نروند و بگویند تفسیر به رأی است. اما این‌طور نیست. حالا که انسان به سخنان مرحوم طالقانی توجه می‌کند می‌بیند که در دوران خودش چقدر جلوتر از زمان بوده‌اند. من همه نکات را اجمالاً عرض می‌کنم، چون زمان گذشته و خیلی چیزها یاد نیست. مثلاً بحث‌هایی را که ایشان مطرح می‌کردند، دقیقاً به یاد ندارم و یک کلیتی را درباره آن دوران عرض می‌کنم، ولی می‌دانم که بحث‌های جدیدی بودند. در زندان نماز جمعه را که شروع کردیم، ایشان نپذیرفتند که امام جماعت بشوند و آقای منتظری امام جمعه شدند، البته بعد از خطبه‌ها آقای طالقانی گاهی به ایشان اشکال می‌کردند که چرا این را گفتید و یا این‌طور گفتید و این بحث‌ها. با اینکه در اتاق در بسته‌ای نماز می‌خواندیم، بعد از مدتی ساواکی‌ها آمدند و آن را هم تعطیل کردند.

از تقید ایشان به عبادات و نوافل و نماز شب و قرائت قرآن عرض کنم. برخلاف آنچه که بیرون می‌گفتند که ایشان سیاسی است ولایت آدم سیاسی به زعم آنها نمی‌بایست مقید به این امور باشد، ایشان بسیار مقید بودند و بنده در زندان، شبی را ندیدم که نماز شب ایشان ترک شود. البته نمازها را همان‌طور که مستحب است، جداگانه می‌خواندند. نماز ظهر و عصر را که به جماعت می‌خواندیم، ایشان نماز عصر را با ما نمی‌خواند. دوستان ایشان هم همین‌طور بودند. مثلاً مهندس بازرگان جمعه‌ها می‌رفت مسجد جامع نارمک. نماز ظهر را که می‌خواندند، ایشان نماز عصر را نمی‌خواند، می‌آمد منزل و نماز عصر را بعداً می‌خواند. این مختص اهل تسنن نیست. فقهای ما هم می‌گویند که، «الافضل التفریق» افضل این است که بین دو نماز فاصله باشد. از نظر اخلاقی هم انسان بسیار برجسته‌ای بودند. ایشان در آن هنگام نزدیک به ۷۰ سال را داشتند و با آن همه گرفتاری‌های ثابت، با محکومیت صبیبه‌شان به اعدام و حبس ابد و مشکلاتی که در بیرون و داخل زندان داشتند، واقعاً ما در این دو سال از ایشان عصبانیت ندیدیم. زندان هر چه هم خوب باشد، سخت است و لذا می‌گویند حضرت یوسف هنگامی که می‌خواست از زندان بیرون بیاید، نوشت، «هذا قبرا للاحیاء». زندان، زندان است، آن هم با محدودیت‌هایی که وجود داشتند. ما ماست می‌خواستیم، نبود، ناچار می‌شدیم به عنوان بیماری شیر بگیریم و ماست بند آنها هم من بودم. اولاً ماست که درست می‌کردیم، بچه‌هایمان می‌گفتند، «این خصلت بورژوازی است! ماست نباید خورد.» می‌گفتم، «آقایان بیمارند. آقای منتظری، آقای طالقانی، می‌گفتند، «خیر! اگر همه زندانی‌ها ماست خوردند، شما هم بخورید.» به هر حال ماست که از بیرون نمی‌آوردند، شیرهایی را که به عنوان مریض

جا این‌طور شایع کردند. ما می‌دیدیم کسانی که وارد بند ما می‌شدند، قبلاً شستشوی مغزی شده بودند که اینها عوامل ساواک هستند، البته منهای آیت الله طالقانی. ایشان را نمی‌گفتند. ما را می‌گفتند. یادم هست مرحوم آیت الله ربانی شیرازی، دوره زندانش تمام شده بود و باز هم آزادش نمی‌کردند و به اصطلاح آن موقع‌ها در دوره «ملی‌کشی» به سر می‌برد. می‌پرسید، «من که دوره‌ام تمام شده، چرا آزاد نمی‌کنید؟» می‌گفتند، «شما باید بیایی تقاضای عفو کنی.» می‌گفت، «اگر محکوم شده‌ام و دوره محکومیت را هم گذرانده‌ام، بابت چه چیزی باید تقاضای عفو کنم؟» در هر حال ایشان همچنان در حبس ماند و ذره‌ای تزلزل نشان نداد. می‌خواهم عرض کنم که دوستان، این‌طور قرص و محکم بودند. منتهی این تهمت‌ها را بعضی‌ها زنده که ما با ساواک ارتباط داشتیم یا تحت تاثیر آنها این حرف را زدیم.

از ویژگی‌های اخلاقی آیت الله طالقانی چه نکاتی را به خاطر دارید؟

نکاتی را که در مورد آقای طالقانی در زندان یادم می‌آید، یکی سعه صدر ایشان در برابر زندانی‌ها، مخالفان و حتی مأموران ساواک بود. برخورد بسیار متینی با همه داشتند و هیچ وقت تند یا عصبانی نمی‌شدند. روزی که خبر آوردند که صبیبه‌شان، اعظم خانم، محکوم به اعدام شده. این خبر که به ایشان رسید، خیلی متأثر شدند. یادم هست که در زندان راه می‌رفتند و بسیار متأثر بودند، اما واقعاً حسن خلق و برخوردی که با همه داشتند، ادامه داشت. جوری نبود که این خبر، ایشان را عصبانی کرده باشد که رفتاریشان با دوستانشان تفاوت کند. یادم نیست چه پیش آمد، اما ظاهراً آذگاه تجدیدنظر صبیبه‌شان را به حبس ابد محکوم کرد. بعد هم هفته‌ای یک روز برای ایشان وصیبه‌شان ملاقات گذاشته بودند. می‌رفتند به ایشان تفسیر میزان درس می‌دادند و برمی‌گشتند. کاری هم که برای ما زندانی‌ها انجام می‌دادند، تفسیر بود. در زندان بعد از مدتی بحث و کتاب آزاد شد، البته نه کتاب به آن معنای عمومی، چون ظاهراً برای ایشان کتاب نیاروند. من چند کتاب داشتم، کتاب‌های فلسفه ملاصدرا بود، کتاب وسائل الشیعه بود که آنها را آورد. آقای منتظری درس فقه را شروع کردند. ایشان هم درس تفسیر را، درس فقه آقای منتظری و درس تفسیر ایشان را همه می‌نشستم. ایشان سوره انعام را شروع کردند. می‌گفتند که قبل از زندان می‌خواستم این تفسیر را شروع کنم که نشد و در اینجا شروع می‌کنم. با نبودن کتاب، آن قدر تفسیر جالبی می‌گفتند که همه ما استفاده می‌کردیم. هر روز یک ساعت درس تفسیر ایشان بود و درس فقه و فلسفه و من هم اقتصاد اسلامی را برای جوان‌هایم می‌گفتم که بخشی از همان‌ها را نوشتم و آوردم در دانشگاه تکمیل کردم و درس می‌گفتم. در مورد تفسیر مرحوم طالقانی در زندان گفته می‌شود که **برخوردها و مخالفت‌ها و تقد‌هایی وجود داشته‌اند. در این مورد خاطراتی را نقل کنید.**

درس طلبگی اصولاً با دروسی که در مسجد گفته می‌شود، فرق دارد. در مسجد، مؤمنین می‌شنوند و صحبتی نمی‌کنند، چون شاید خیلی از مستمعین اهل مطالعه هم نباشند و بحث در حد همان‌ها مطرح می‌شود؛ اما در درس طلبگی، اساساً رسم بر اشکال گرفتن است و انتقاد از ایشان امر تازه‌ای نبود. در همه درس‌ها سؤال و اشکال بود و هست و ایشان برخورد بسیار خوبی هم می‌کردند. این‌طور نبود که عصبانی بشوند و بگویند چرا اشکال می‌کنید. سؤال و جواب به معنای تندی نیست.

بحث تحریم نبود؟

ایشان در تفسیر روش خاصی داشتند. به هر حال روشنفکر بودند و به شیوه سنتی بعضی از مفسرین تفسیر نمی‌گفتند و برداشت‌های جدیدی داشتند. این برداشت‌های نو برای بعضی‌ها که چنین چیزهایی را نشنیده بودند، تازه بود. البته فاصله زمانی زیاد است و خیلی چیزها یادم رفته. ممکن است بعضی‌ها گفته باشند که این تفسیر به رأی است. خیلی هم





من زودتر از آقا از زندان آزاد شدم و ایشان فرمودند من یک وصیت‌هایی دارم. اگر زودتر از شما از دنیا رفته‌م، به بچه‌هایمان بگویید که به آنها عمل کنند. وجوهات و سهم امام بود که در دفتری یادداشت کرده بودند که نزد خانمشان بود و گفتند که اینها را برای خودم خرج نمی‌کنم و اگر نیامدم شما بگیریید و در موضع مناسب خرج کنید.

این بیان را کردند و بعد هم متأسفانه زود از دنیا رفتند. این بیان نشان می‌دهد که ایشان نمی‌خواستند چپ و راست باشند و اگر مدارا می‌کردند برای جذب بود نه برای اینکه ایشان این شیوه‌ها را می‌پسندیدند. شکی نیست که آیت الله طالقانی با نهضتی‌ها بودند. تاریخ را که نمی‌شود انکار کرد و شکی نیست که در ادامه نهضت تا انقلاب با آنها در برخی از جهات همفکر بودند. اما سئوالی که مطرح است این است که اگر مرحوم

بگویید که به آنها عمل کنند، وجوهات و سهم امام بود که در دفتری یادداشت کرده بودند که نزد خانمشان بود و گفتند که اینها را برای خودم خرج نمی‌کنم و اگر نیامدم شما بگیریید و در موضع مناسب خرج کنید. من چون زودتر آزاد شدم، این را به من فرمودند، نه اینکه بنده امتیاز خاصی بر دیگران داشته باشم. خوشبختانه خودشان از زندان بیرون آمدند و این کارها را انجام دادند.

بعد از انقلاب گروه‌هایی درصدد مصادره به مطلوب از شخصیت مرحوم طالقانی برآمدند. شما چه نسبتی بین موضعگیری‌های این گروه‌ها و اندیشه ایشان می‌بینید؟ مرحوم آقای طالقانی مرد ملای روشنفکر سیاسی به معنی صحیح و انقلابی و مبارز بود. همان طور که قبلاً هم عرض کردم ایشان حالت جذبشان بیشتر از دفعشان بود و اعتقاد داشتند که اعضای این گروه‌ها غالباً حسن نیت دارند و اینها را باید جذب کرد و ما هم در جایگاهی هستیم که باید اینها را جذب کنیم و لذا برخورد ایشان با این گروه‌ها با ما تفاوت داشت. علت تمایل این گروه‌ها به ایشان هم دو جهت داشت. یکی شخصیت علمی و سیاسی و سابقه ایشان در مبارزه بود. ایشان خیلی با ما فاصله داشت. حتی از نظر سنی بنده بیست سال با ایشان فاصله داشتم. قبل از اینکه اساساً ۱۵ خرداد شروع شود و امام، انقلاب را آغاز کنند، ایشان از دوره رضاخان مبارزه را شروع کرده بود و با مافرق می‌کرد. از نظر برخورد هم با مافرق داشتند. شاید به دلیل همان سوابق سیاسی، از ما تجربه بیشتری داشتند و با تجربه بیشتر و بهتر، برخورد با گروه‌ها را به شکل

نمی‌پسندیدم، برخورد تند نمی‌کردم. اساساً شیوه من این طور نبود و نیست؛ ولی در اینکه مرحوم آقای طالقانی با آنها دوست و در برخی از جهات همفکر بودند تردیدی نیست و نمی‌شود انکار کرد. این بحث‌هایی که بعدها مطرح شدند، در آن زمان مطرح نبودند. خود حضرت امام، آقای بازرگان را نخست‌وزیر کردند، بنابراین به طور نسبی ایشان را پسندیده بودند. حتی به قول بعضی‌ها در آن زمان غیر از مهندس بازرگان کسی نبود که بشود او را به عنوان نخست‌وزیر حکومت جمهوری انتخاب کرد. باید کسی می‌بود که سابقه مبارزاتی داشته باشد، دانشگاهی باشد و دنیا را بشناسد. در آن زمان غیر از مرحوم بازرگان انتخابی تصور نمی‌شد. بحث اینجاست که وقتی صفوف جدا شدند، آیا آقای طالقانی به آن صف می‌پیوستند؟ من چنین تصور نمی‌کنم.

واقعاً اگر ایشان بودند می‌توانستند جامع بین حقیق باشند. فرهنگ روحانیت یک کمی همیش مشکل است. این آقایان یک کمی فرهنگ روحانیت را بلد نبودند. تعامل با روحانیت را بلد نبودند. اینکه ما دانشگاه امام صادق را تأسیس کردیم، یکی از علل عمده‌اش همین بود. می‌دیدیم که در شورای انقلاب که همه مسلمان بودیم، همه هم بحث از انقلاب و اسلام و احکام اسلام می‌کنیم، در مقام نظری و همچنین اجرایی، بر سر دو راهی قرار می‌گرفتیم، علتش این بود که حرف همدیگر را نمی‌فهمیدیم. همان داستان انگور، اوزوم و عنب مولاناست که گاهی در واقع همه‌مان یک چیز را می‌گوئیم، ولی حرف همدیگر را نمی‌فهمیم. ما مطالبه بودیم و در حوزه درس خوانده



بودیم و اصطلاحات خاصی داشتیم، آنها در دانشگاه یا اروپا تحصیل کرده بودند و قهراً در فهم حرف‌های همدیگر مشکلات داشتیم و این حلقه‌های مفقوده را باید یک کسی می‌آمد، پیدا و این پیوندها را برقرار می‌کرد. اگر آقا بودند شاید این وضع پیش نمی‌آمد. من همین حالا هم می‌گویم دوستان نهضتی کسانی بودند که اهل عبادت بودند و اهل خمس بودند. بعضی‌ها تا یکی دو سال قبل از فوت امام، وجوهاتشان را می‌آوردند به من می‌دادند که بدهم به امام. آدم‌های متدین و مقید به خمس و این حرف‌ها بودند، نه اینکه فقط اسماً مسلمان باشند.

می‌دانم با آنچه که گفتیم، حق مطلب ادا نشد، ولی متأسفانه بعضی از مطالب از یادم رفته است. به هر حال امیدواریم که خداوند، منزلت مجاهدین راه خدا را به ایشان عنایت فرماید.

طالقانی در حال حاضر زنده بودند، موضعی را که بعضی از دوستانشان اتخاذ کرده‌اند، می‌پسندیدند؟ این فرق می‌کند با اینکه انکار کنیم و بگوییم آقای طالقانی جزو نهضت آزادی نبود و جزو جامعه روحانیت بود. این طور نیست. باید واقعیت‌های تاریخی را گفت. آیت الله طالقانی یک روحانی بودند که حداقل ظاهراً رهبری دینی نهضت آزادی را داشتند. من نمی‌توانم بگویم که آنها حتماً آیت الله طالقانی را ابزار قرار دادند. آنها شاید به ایشان اعتقاد هم داشتند. مهندس بازرگان در چهلم آقای طالقانی اشاره کرد که چند نفر روحانی بودند که ما می‌پسندیدیم و با آنها کار می‌کردیم، از جمله آیت الله طالقانی، آیت الله مطهری و شاید هم مرحوم شهید بهشتی. شما را هم که عملاً پسندیدند. اظهارات آقای بازرگان در تمجید از شما در مطبوعات آن زمان ثبت شده است.

بله. بنده هم برخوردیم با این آقایان حذف مطلق که نبود. من در عین حال که در همان موقعی بعضی از آقایان را

دیگری می‌پسندیدند. از این نظر، گروه‌های دیگر ایشان را می‌پسندیدند و چون در مقابل ما قرار می‌گرفتند، قهراً ایشان را مصادره می‌کردند که بگویند اگر شما آخوند هستید، ایشان هم آخوند است. شما اگر می‌گویید که حرفتان صحیح است، این آقای که سابقه مبارزاتی بیشتر از شما دارد و تجربه‌اش هم از شما بیشتر است، مثل شما فکر نمی‌کند. این مصادره برای این بود که ایشان را در مقابل ما قرار دهند. اما شخصیت آقا به گونه‌ای بود که اجازه این کار را به کسی نمی‌دادند. چون یک عده‌ای هستند که وقتی جریان‌های تعریفشان را می‌کنند، در دامان آنها می‌افتند. آقای طالقانی این طور نبودند و زمانی که قرار بود اعلام موضع کنند، صراحتاً این کار را می‌کردند که مبادا مورد مصادره قرار گیرند و بهترین دلیلش همان سخنرانی آخر ایشان است که صریحاً گفتند: «الیمین و الشمال مظله و طریق الوسطی هی الجاده» که ایشان را کاملاً در موضعی قرار داد که دیگران نتوانند ایشان را مصادره کنند و خدا خواست که ایشان

